

نیروی عشق

حال او سوخت و گفت: «باشد؛ می‌توانی بازی کنی.» مربی و بازیکنان و تماشاچیان نمی‌توانستند آن چه را که می‌دیدند، باور کنند. این پسر که هرگز پیش از آن در مسابقه‌ای بازی نکرده بود، تمام حرکاتش به‌جا و مناسب بود.

تیم مقابل به هیچ ترتیبی نمی‌توانست او را متوقف سازد. او می‌دوید، پاس می‌داد و به‌خوبی دفاع می‌کرد. در دقایق پایانی بازی، او پاسی داد که منجر به برد تیم شد. بازیکنان، او را روی دست‌هایشان بالا بردند و تماشاچیان به تشویقش پرداختند. آخر کار، وقتی تماشاچیان ورزشگاه را ترک کردند، مربی دید که پسر جوان، تنها در گوشه‌ای نشسته است. مربی گفت: «پسر، من نمی‌توانم باور کنم. تو فوق‌العاده بودی. بگو ببینم چطور توانستی به این خوبی بازی کنی؟» پسر درحالی که اشک چشمانش را پر کرده بود، پاسخ داد: «می‌دانید که پدرم فوت کرده است. آیا می‌دانستید او نابینا بود؟» سپس لبخند کم‌رنگی بر لبانش نشست و گفت: «پدرم به‌عنوان تماشاچی در تمام مسابقه‌ها شرکت می‌کرد اما امروز اولین روزی بود که او می‌توانست به‌راستی مسابقه را ببیند و من می‌خواستم به او نشان دهم که می‌توانم خوب بازی کنم.»

استعدادهای و توانمندی‌های نوجوانان و جوانان، تنها با تشویق، ارزش‌گذاری و بهادادن، شکوفا می‌شود و در این میان، نیروی عشق و اراده نیز سبب تقویت انگیزه و عملکردی باورنکردنی و منجر به موفقیتی حتمی خواهد شد.

به انتخاب: **مونا فتح‌الهی**

در تمام تمرین‌ها، سنگ تمام می‌گذاشت اما چون جثه‌اش نصف سایر بچه‌های تیم بود، تلاش‌هایش به جایی نمی‌رسید. در تمام بازی‌ها ورزشکار امیدوار ما روی نیمکت کنار زمین می‌نشست اما اصلاً پیش‌نمی‌آمد که در مسابقه‌ای بازی کند. این پسر بچه با پدرش، تنها زندگی می‌کرد و رابطه‌ی ویژه‌ای بین آن دو وجود داشت. گرچه پسر بچه همیشه هنگام بازی، روی نیمکت کنار زمین می‌نشست اما پدرش همیشه در بین تماشاچیان بود و به تشویق او می‌پرداخت.

این پسر در هنگام ورود به دبیرستان هم لاغرترین دانش‌آموز کلاس بود اما پدرش باز هم او را تشویق می‌کرد که به تمرین‌هایش ادامه دهد. گرچه به او می‌گفت که اگر دوست‌ندارد، مجبور نیست این کار را انجام دهد اما پسر که عاشق فوتبال بود، تصمیم داشت آن را ادامه‌دهد. او در تمام تمرین‌ها تلاش‌اش را تا حد نهایت انجام می‌داد به امید این که وقتی بزرگ‌تر شد، بتواند در مسابقات شرکت کند. در مدت ۴ سال دبیرستان، او در تمام تمرین‌ها شرکت می‌کرد اما هم‌چنان یک نیمکت‌نشین باقی‌ماند. پدر وفادارش همیشه در بین تماشاچیان بود و همواره او را تشویق می‌کرد. پس از ورود به دانشگاه، پسر جوان تصمیم داشت باز هم فوتبال را ادامه دهد و مربی هم با تصمیم‌اش موافقت کرد زیرا او همیشه با تمام وجود در تمرین‌ها شرکت می‌کرد و علاوه‌بر آن، به سایر بازیکنان روحیه می‌داد. این پسر در مدت ۴ سال دانشگاه هم در تمامی تمرین‌ها شرکت کرد اما هرگز در هیچ مسابقه‌ای بازی نکرد. در یکی از روزهای آخر مسابقه‌های فصلی فوتبال، زمانی که پسر برای آخرین مسابقه به محل تمرین می‌رفت، مربی با یک تلگرام پیش او آمد. پسر جوان، آرام تلگرام را خواند و سکوت کرد. او درحالی که سعی می‌کرد آرام باشد، زیر لب گفت: «پدرم امروز صبح فوت کرده است. اشکالی ندارد امروز در تمرین شرکت نکنم؟» مربی دست‌اش را با مهربانی روی شانه‌های پسر گذاشت و گفت: «پسر، این هفته استراحت کن. حتی برای آخرین بازی در روز شنبه هم لازم نیست بیایی.»

روز شنبه فرارسید. پسر جوان به‌آرامی وارد رختکن شد و وسایل‌اش را کناری گذاشت. مربی و بازیکنان از دیدن دوست وفادارشان حیرت‌زده شدند. پسر جوان به مربی گفت: «لطفاً اجازه دهید من امروز بازی کنم. فقط همین یک‌روز را.» مربی وانمود کرد که حرف‌های او را نشنیده است. امکان نداشت او بگذارد ضعیف‌ترین بازیکن تیم‌اش در مهم‌ترین مسابقه بازی کند اما پسر جوان به‌شدت اصرار می‌کرد. مربی در نهایت، دل‌اش به

وقتی با مشکلی روبه‌رو شدید، اگر بترسید، نصف قدرت خود را از دست داده‌اید (مارک تولیو)